سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی
اداره مخطوطات
نام کتاب: کبری
مؤلف متن: علی بن محمد جرجانی محشی
شارح مترجم
تاریخ تحریر نوع خط: نستعلیق تعداد سطر: ۱۲
نام کاتب
موضوع: منطق زبان: فارسی عدد اوراق: ۸
طول ۲۱ عرض ۱۵ شماره عمومی ۳۳۸۵۳
وقفی / خریداری: از موسوی گرمارودی تاریخ وقف ۱۳۶۵
ملاحظات: ناقص الآخر

آن صورت حاصله

اگر صورت نسبت چیزی نیست بچیزی بایجاب چنانکه گوئی زید نویسنده است
یا بالسلب چنانکه زید نویسنده نیست آن صورت را تصدیق خوانند
و اگر آن صورت حاصله غیر صورت نسبت مذکوره است آنرا تصور خوانند

پس علم

۵۹

فصل پس علم که عبارت از ادراک است منحصر شد در تصور و تصدیق
بعد ازین معلوم شود که ادراک نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب خواه بالسلب
بر سه وجه باشد یکی بحمل چنانکه گوئی که اگر آفتاب بر آمده باشد روز
باشد گوئی که نیست چنین که اگر آفتاب بر آمده باشد شب موجود نیست
سیم بانفصال چنانکه گوئی که این عدد یا زوج باشد یا فرد و گوئی
که نیست چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان پس ادراک
نسبت حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب و سلب تصدیق باشد و او را حکم
نیز خوانند و ادراک ماورای آنها تصور باشد و چون تصدیق ادرا
ک نسبت است بایجاب و سلب ناچار باشد او را از سه تصور اول تصور
منسوب الیه که آنرا محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب که آنرا
محکوم به خوانند سیم تصور نسبت میان که آنرا نسبت حکمیه خوانند مثلاً
در تصدیق باینکه زید قائم است ناچار باشد از تصور زید که محکوم علیه است

معلوم شد دوم باتصال

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه آدمی را قوتی هست دراکه که منتقش گردد در وی صور اشیاء چنانکه در
لکن در آئینه حاصل شود که صور محسوسات در قوة مدرکه انسان حاصل میشود
و صور محسوسات و معقولات و محسوس آنست که بیکی از حواس پنجگانه که آن
باصره است و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است مدرک شود و معقول آن است
که بیکی از اینها مدرک نشود و هر صورت که در قوة مدرکه انسان که آن را ذهن
خوانند حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت حاصله
اگر صورت نسبت چیزیست بچیزی بایجاب چنانکه گوئی زید نویسنده است
یا بسلب چنانکه زید نویسنده نیست آن صورت را تصدیق خوانند
و اگر آن صورت حاصله غیر صورت نسبت مذکوره است آن را تصور خوانند

پس علم

۵۹

پس علم که عبارت از ادراک است منحصر شد در تصور و تصدیق **فصل**
بعد از این معلوم شود که ادراک نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب خواه بسلب
بر سه وجه باشد یکی بحمل چنانکه گوئی که اگر آفتاب بر آمده باشد روز
باشد گوئی که نیست چنین که اگر آفتاب بر آمده باشد شب موجود نیست
سیم بانفصال چنانکه گوئی که این عدد یا زوج باشد یا فرد و گوئی
که نیست چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان پس ادراک
نسبت حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب و سلب تصدیق باشد و او را حکم
نیز خوانند و ادراک هر یک از اینها تصور باشد و چون تصدیق ادرا
ک نسبت است بایجاب و سلب ناچار باشد او را از سه تصور اول تصور
منسوب الیه که آن را محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب که آن را
محکوم به خوانند سیم تصور نسبت میان این که آن را نسبت حکمیه خوانند مثلا
در تصدیق بانکه زید قائم است ناچار باشد از تصور زید که محکوم علیه است

معلوم شد دوم اتصال

و از تصور قائم که محکوم به است و از تصور نسبت زید قائم است که نسبت حکمیه است
تا بعد از آن ادراک آن نسبت بر وجه ایجاب و سلب حاصل شود پس هر تصدیق موقوف
باشد بر سه تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه لیکن هیچکدام از این
تصورات نزد اهل تحقیق جزء تصدیق نیست بلکه شرطند فصل
بدانکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول وی احتیاج نباشد بنظری
فکری چون تصور حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی و مانند آن و این
قسم را تصور ضروری و بدیهی خوانند دوم آنکه در حصول وی احتیاج باشد بنظری
و فکری چون روح و ملک و جن و امثال آن و این قسم را تصور نظری
خوانند و بر همین قیاس تصدیق نیز بر دو قسم است یکی ضروری که
احتیاج بنظری نباشد چون تصدیق بآنکه آفتاب روشن است
و آتش گرم است و مانند آن دوم تصدیق نظری که محتاج باشد بنظری
چون تصدیق بآنکه صانع موجود است و عالم حادث است و غیر آن فصل تصور

6

نظری را از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان
کردن و بطریق نظر و آن عبارت است از ترتیب تصورات یا تصدیقات حاصله بر
وجهی که ادا کنند بحصول تصوری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه
تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنند و گوئی حیوان ناطق از آنجا تصور انسان
که معلوم نبوده باشد حاصل شود چنانکه تصدیق بآنکه عالم متغیر است یا
تصدیق بآنکه هر چه متغیر است حادث است جمع کنند چنین گوئی که عالم متغیر است
و هر چه متغیر است حادث است از آنجا تصدیق بآنکه عالم حادث است حاصل
شود فصل امتیاز آدمی از دیگر حیوانات بآن است که وی مجهولات را
از معلومات تصوری یا تصدیقی بوجه صواب بنظر حاصل تواند کرد بخلاف
سایر حیوانات پس لازم است بر همه که طریق نظر صحت و فساد از آن
شناسند تا چون خواهند که مجهول تصوری یا تصدیقی را از معلومات تصوری
یا تصدیقی بر وجه صواب حاصل کنند تواند کرد آنانی که عنایت مؤید باشند

فصل بنفوس قدسیه که ایشان در دانستن چیزها محتاج بنظر نباشد
بدانکه در عرف علماء این فن این تصورات مرتبه را که موصل شوند بتصور دیگر معرف
و قول شارح خوانند و آن تصدیقات مرتبه که موصل شوند بتصدیق دیگر آن را
حجت و دلیل خوانند پس مقصود درین فن دانستن معرف و حجت است
و شک نیست که معرف و حجت فی الحقیقه معانیست نه الفاظ مثلا معرف انسان
معنی حیوان ناطق است نه لفظ آن و حجت حدوث عالم معنی آن قضایا مذکوره است
نه الفاظ آن پس صاحب این فن را بالذات احتیاج بالفاظ نباشد لکن
چون تفهیم و تفهم معانی بالفاظ و عبارات است ازین جهت واجب شد
بروی که نظر کند در احوال الفاظ باعتبار دلالت آن بر معانی فصل
دلالت بودن شیء بحیثیتی که از علم بوی علم بشیء دیگر لازم آید و آن شیء اول را
دال گویند و دوم را مدلول و وضع تخصیص شیء است بشیء بوجهی که از علم
بشیء اول حاصل شود علم بشیء ثانی پس علم بوضع سببیست از اسباب

دلالت و انفهام و دلالت بحکم استقراء سه است اول دلالت وضعیه
که وضع را در وی مدخل است و آن در الفاظ نیز باشد چون دلالت خطوط
و عقود و نصب اشارات بر معانی که از ایشان مفهوم گردد دوم دلالت
عقلیه که بمقتضای عقل است و این نیز در الفاظ باشد چون دلالت لفظ
مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ باشد چون دلالت
مصنوع بر صانع سیم دلالت طبعیه که بمقتضای طبع باشد و این نیز در الفاظ
باشد چون دلالت اُح اُح بر درد سینه و در غیر الفاظ نیز باشد چون
دلالت تحرک نبض عظیم بر امتلاء و چون بضعف مزاج فصل آنچه از
دلالت معتبر است دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که افاده و استفاده معانی
در متعارف از الفاظ باین طریق است و این دلالت منحصر است در مطابقه
و تضمن و التزام مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له از آن
حیثیت که تمام موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق

باشد و در غیر الفاظ

ناطق و تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود از ان جهت
که جزء موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها
در معنی ناطق تنها و التزام دلالت لفظ است بر معنی خارج از موضوع له
خود از ان جهت که آن خارج لازم است موضوع له است چنین دلالت
لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتابت است پوشیده
نیست که لفظ بر تمام موضوع له بمجرد وضع دلالت کند و بر جزء موضوع له
خود دلالت کند بواسطه انکه فهم کل بی فهم جزء ممکن نباشد لیکن دلالت
لفظ بر خارج معنی موضوع له خود محتاج است بلزوم آن خارج مر موضوع
له را در ذهن بمعنی که آن خارج بحیثیتی باشد که هرگاه موضوع له در ذهن
حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود که اگر این چنین نباشد این لفظ را
بوی دلالت دائمی نباشد و پس اصحاب این فن دلالت دائمی معتبر
داشتند پس جمله اصول در بیان دلالت فی الجمله پسندیده است پس

لزوم عقلی پس ایشان شرط نباشد بلکه لزوم فی الجمله کافیست
هرگاه که موضوع له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت مطابقه
باشد بی تضمن و التزام لکن دلالت تضمن و التزام بی مطابقه صورت نبندد
زیرا که ایشان تابع وضع اند و وضع دلالت مطابقه است و هر جا که وضع
باشد مطابقه هست و اگر موضوع له بسیط را لازم ذهنی باشد آنجا دلالت
التزام باشد بی تضمن و چون موضوع له مرکب باشد و او را لازم ذهنی
نباشد آنجا دلالت تضمن باشد بی التزام و لفظ را چون در موضوع له
خود استعمال کنند حقیقت خوانند و چون در جزء موضوع له خود یا خارج وی
استعمال کنند آنرا مجازی خوانند آنجا احتیاج بقرینه باشد
بدانکه لفظ را چون یک موضوع له باشد مفرد گویند و اگر زیاده باشد مثل زید
مشترک گویند و در هر معنی احتیاج بقرینه باشد چون لفظ عین و اگر
دو لفظ را یک موضوع له باشد آنرا مترادف گویند چون انسان و بشر

مثل رایت الاسد رامیا

تقسیم آخر

واگر هر یک را موضوع له باشد آنرا متباینان گویند چون انسان و فرس
لفظ دال بر معنی بمطابقه یا بتضمن مرکب و مفرد مرکب آن است که جزء لفظ
وی دلالت کند بر جزء معنی مقصود وی و دلالت مقصوده باشد چون رامی
الحجارة و مفرد آن است که اینچنین نباشد و این چهار قسم است یکی آنکه جزء
ندارد چون همزه استفهام دوم آنکه جزء دارد ولیکن دلالت ندارد
اصلا چون زید سیوم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد اما دلالت بر
جزء معنی مقصود ندارد چون عبد الله در حال علمیت چهارم آنکه
جزء دارد و آن جزء دلالت بر جزء معنی مقصود دارد ولکن آن دلالت
مقصوده نباشد چون حیوان ناطق که علم شخصی انسانی باشد
لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات زیرا که معنی وی اگر نا تمام است
یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه و یا محکوم به بشود آنرا درین فن ادات
گویند و در نحو حرف خوانند و اگر معنی تمام است پس خالی ازین نیست

که صلاحیت دارد که محکوم علیه شود یا ندارد اگر ندارد آنرا کلمه گویند و در نحو فعل
خوانند و اگر صلاحیت دارد آنرا اسم خوانند لفظ مرکب بر دو
قسمست تام و غیر تام تام آن است که بر وی سکوت صحیح باشد یعنی چون متکلم
بر وی سکوت کند مخاطب را انتظاری نباشد اینچنان انتظاری که محکوم علیه را
باشد بی محکوم به و یا محکوم به را باشد بی محکوم علیه و مرکب تام فی نفسه اگر
محتمل صدق و کذب باشد آنرا خبر و قضیه خوانند و این عمده است در باب
تصدیقات و اگر محتمل نباشد آنرا انشا خوانند خواه دلالت بر طلب کند
بالذات چون امر و نهی و استفهام خواه دلالت نکند چون تمنی
و ترجی و تعجب و ندا و مانند آن و این قسم یعنی انشا در محاورات معتبر است
و غیر تام آنست که بر وی سکوت صحیح نباشد و این قسم منقسم میشود بترکیب
تقییدی که در وی جزء دوم قید اول باشد خواه باضافه چون غلام زید خواه
بوصف چون حیوان ناطق و این عمده است در باب تصورات و ترکیب غیر

تقییدی چون فی الدّار و خمسة عشر ۱۵ فصل ادراک معانی الفاظ مفرده و
ادراک معانی مرکبات غیر تامه و ادراک مرکبات تامه انشائیه مجموع تصور باشد
و ادراک معنی جمله قضیه تصدیق باشد این است مباحث الفاظ چنانکه
مناسب این مقام است و چون تصدیق موقوف بر تصورات است
از این جهت بیان احوال تصورات مقدم داشتیم ۱۶ فصل هرچه در ذهن
مصور شود اگر نفس تصور وی مانع از وقوع شرکت بین کثیرین باشد آن را
جزء حقیقی خوانند چون زید و اگر تصور وی مانع از وقوع شرکت بین کثیرین
نباشد آن را کلی خوانند چون مفهوم انسان و هر یکی از آن کثیرین را افراد
آن کلی خوانند و جزئی اضافی وی خوانند و جزئی اضافی شاید
که جزئی حقیقی باشد چون زید قیاس بانسان کرده شود و که کلی باشد
نفسه لکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد چون انسان قیاس بحیوان ۱۷ فصل
کلی را چون قیاس کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام حقیقت افراد خود باشد

که نسبت حکمیه...
خبر خاص

بر الضلال...

با جزو حقیقت

یا جزء حقیقت افراد خود باشد یا خارج حقیقت افراد خود باشد اگر تمام حقیقت افراد
خود باشد آن را نوع حقیقی خوانند چون انسان که کلی است که تمام ماهیت زید و عمرو و بکر است
ایشان را از یکدیگر امتیاز نیست الّا بعوارض مشخصه معینه که در حقیقت ماهیت ایشان
مدخل ندارد و چون نوع حقیقی تمام ماهیت افراد خود است افراد وی متفقة الحقیقة
باشد پس هرگاه که از فرد وی یا از افراد وی بما هو سؤال کند آن نوع در
جواب مقول شود پس نوع کلی باشد که مقول شود بر امور متفقة الحقیقة
در جواب ما هو مثلاً هرگاه گویند که ما زید و عمرو و بکر و خالد جواب انسان باشد
و اگر جزء حقیقت افراد باشد آن را ذاتی گویند و این منحصر است در جنس و
فصل زیرا که آن جزء حقیقت افراد اگر تمام مشترک باشد میان آن حقیقت
و حقیقتی دیگر آن را جنس خوانند و مراد به تمام مشترک آن است که در میان
آن دو حقیقت هیچ جزء مشترک خارج از آن نباشد چون حیوان
که تمام مشترک است میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که از آن

و فرس مشارک یکدیگرند در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل الابعاد ثلاثه
و نامی و حساس و متحرک بالاراده و حیوان عبارت از این مجموع است و چون
جنس تمام مشترک است میان امور مختلفة الحقایق پس هرگاه که از این
امور مختلفة الحقایق بما هو سوال کنند جنس در جواب مقول شود مثلا
هرگاه از انسان و فرس بما هو سوال از تمام حقیقت مشترکه باشد و آن
حیوان است و اگر از انسان تنها سوال کنند بما هو سوال از تمام حقیقة
مختصه به باشد و حیوان در جواب نشاید بلکه جواب حیوان ناطق و از اینجا
معلوم شد که جنس کلی باشد که مقول شود بر امور مختلفة الحقایق در
جواب ما هو و شاید که یک حقیقة را اجناس متعدده باشد بعضی
فوق بعضی چون حیوان که جنس انسان است و فوق او جسم نامی است
و فوق جسم نامی جسم مطلق است و فوق او جسم جوهر است و این
هنگام آن جنس که جواب از جمیع مشارکات واقع شود از آ جنس قریب

کنند جواب حیوان باشد زیرا که
این هنگام سوال از تمام حقیقة

خوانند

خوانند چون حیوان که هرچه با انسان است در حیوانیة مشترک است چون
او را با انسان در سوال جمع کنی جواب حیوان باشد و آن جنس که در جواب
جمیع مشارکات واقع نشود از آ جنس بعید خوانند چون جسم نامی که مشترک است
میان انسان و نباتات و حیوانات لکن در جواب سوال از انسان با نباتات
نامی مقول می شود و در جواب سوال از انسان با حیوانات مقول نمی شود و هر
جنس که جواب از جمیع مشترکات در وی دو باشد بعید بیک مرتبه باشد
چون جسم نامی و اگر جواب سه شود بعید دو مرتبه باشد چون جسم مطلق و علی
هذا القیاس و ابعد اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر در مثال
مذکور و اقرب اجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان درین مثال
و آنچه در میان جنس عالی و جنس سافل باشد از آ جنس متوسط خوانند
چون جسم نامی و جسم مطلق درین مثال اینست بیان آن جزو که تمام مشترک
است و اگر جزو حقیقت افراد تمام مشترک نباشد از آ فصل خوانند

زیرا که آن حقیقت را تمیز کند از غیر [illegible] خواه آن جزء مشترک نباشد اصلا

چون ناطق که مخصوصست بحقیقت افراد [illegible] حقیقت را از همه ماهیات تمیز

کند و این را فصل قریب خوانند و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد

که وی نیز تمیز حقیقت شود از بعضی ماهیات چون حس و این فصل را البعید خوانند

و فی الجمله فصل ممیز ایست جوهری پس او کلی باشد که در جواب ای شیء هو فی جوهر

مقول شود و اکنون نوع را معنی دیگر است که از آن نوع اضافی خوانند و آن ماهیتی است

که جنس مقول شود بر وی و بر ماهیتی دیگر در جواب ما هو چنان که مقول شود بر

و بر فرس حیوان در جواب ما هو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه

کیف و شاید که نباشد چنان حیوان که نوع جسم نامی است و جسم نامی

که نوع اضافی جسم است و جسم که نوع جوهر است داما آن کلی که از حقیقت افراد

خارجست اگر مخصوص بیک حقیقت باشد از آن خاصه خوانند وان حقیقت را

تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد مقول شود در جواب ای شیء

الحمد لله

هو الثناء باللسان على الجميل الاختياري بنعمة كان او غيرها وفي الاصطلاح فعل يدل على تعظيم المنعم من حيث انه منعم

سواء كان في وصف نعمة اناء احمد اولا وبعضهم خص لنعمة الواصلة نسبت بين حمد لغوي با حمد اصطلاحي عموم خصوص

من وجه است که ماده اجتماع و ماده افتراق اجتماع ایشان در [illegible] است و ماده افتراق از جانب حمد لغوی

غیر نعمت است و از جانب حمد اصطلاحی بجنان و ارکان است ومعنى الشكر في اللغة عين

معنى الحمد في الاصطلاح الا انه لا خلاف في تعميمه وفي الاصطلاح صرف العبد جميع ما اعطاه الله له كصرف

البصر في مطالعة المصنوعات للاستدلال بوجه الصانع نسبت بين حمد لغوی با شکر لغوی

عموم خصوص من وجه است ماده اجتماع ایشان در [illegible] است و ماده افتراق ایشان

از جانب حمد لغوی غیر نعمت است و از جانب شکر لغوی بجنان و ارکان است

وصف الشيء بالجميل اختيارا كان او غيره والمناسبة بين الحمد والمدح عموم وخصوص من حيث لا

تحقق عند الجميل الاختياري وافتراق المدح عنه في الجميل غير الاختياري كما في اللؤلؤ والمرجان

فانه يصح ان يقال مدحت اللؤلؤ على صفائه ولا يصح ان يقال حمدته نسبت ما بين حمد اصطلاحی

مع عموم خصوص مطلق است ماده اجتماع ایشان [illegible] است و ماده افتراق از جانب حمد اصطلاحی است که بجنان و ارکان

نسبت ما بین شکر لغوی با مدح عموم خصوص مطلق است ماده اجتماع ایشان از جانب شکر لغوی است و بجنان و ارکان

باشد نسبت بین شکر اصطلاحی با مدح عموم خصوص مطلق است ماده اجتماع ایشان در [illegible] است

و ماده افتراق ایشان از جانب مدح که بجمیل اختیاری نیست

فالمناسبة بين الحمد اللغوي والاصطلاحي عموم من وجه فالحمد اللغوي اخص من حيث المورد واعم من حيث

المتعلق والحمد الاصطلاحي بالعكس وهذه النسبة بعينه بينه و

بين الشكر اللغوي اذ الشكر اللغوي والحمد الاصطلاحي مترادف [illegible]

بشرط التعميم في الحمد الاصطلاحي واما اذا خصص بالنعمة [illegible]

الواصلة فبينهما عموم مطلق وبين الحمد اللغوي والشكر الاصطلاحي [illegible] اذ لا

شيء منه [illegible] صرف الجميع [illegible] والنسبة بين الحمد الاصطلاحي

والشكر الاصطلاحي عموم مطلق وكذا بين الشكر اللغوي والشكر الاصطلاحي

[illegible]	[illegible]	الحمد [illegible]
[illegible]	[illegible]	بسم [illegible]
[illegible]	[illegible]	الحمد لله [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

ان يكون سابقا غير مسبوق والاضافة ان يكون سابقا بالنسبة الى العبد سواء كان مسبوقا او سابقا

الصدق بمطابقته للواقع

الكذب بعدم المطابقة للواقع

قولی است که محتمل باشد تصدیق و تکذیب قابل وی را قضیه بحسب معنی
مرکب است از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم بایجاب
یا بسلب و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در صورت شک ظاهر شود که آنجا
نسبت حکمیه هست زیرا که شک در وی است و حکم نیست **فصل** قضیه
سه قسم است حملیه است و شرطیه متصله و شرطیه منفصله زیرا که محکوم
علیه و محکوم به در قضیه اگر مفرد باشند یا در حکم مفرد باشد از قضیه
حملیه خوانند خواه موجبه باشد چون زید قایمست و خواه سلبیه
چون زید قایم نیست و اگر مفرد نه در حکم مفرد نباشد آن قضیه را شرطیه
خوانند پس اگر حکم باتصالست آن قضیه شرطیه متصله خوانند
خواه موجبه چنانکه گویی اگر آفتاب طالع است روز موجود است و
خواه سلبیه چنانکه گویی نیست چنین که اگر آفتاب بر آمده باشد
شب موجود باشد و اگر حکم بانفصالست آن قضیه را شرطیه منفصله

الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحیم

قوله الحمد لله افتتح کتابه بعد البسملة ابتداء بخیر الکلام واقتداء بحدیث
خیر الانام علیه وآله الصلوة والسلام فان قلت حدیث الابتداء مروی فی
کل من التسمیة والتحمید فکیف التوفیق بینهما قلت الابتداء فی حدیث
التسمیة محمول علی الحقیقی وفی حدیث التحمید علی الاضافی او علی العرفی
او فی کلیهما علی العرفی والحمد هو الثناء باللسان علی الجمیل الاختیاری نعمة کان
او غیرها والله علم للذات الواجب الوجود المستجمع لجمیع صفات
الکمال واللام للاختصاص ای الحمد مختص بالله فی نفس الامر مطلقا
فهو فی حق من هو مستجمع لجمیع الکمالات من حیث هو کذلک فکان له

بحمد الله بعد البسملة لاجل الابتداء بخیر الکلام واقتداء بحدیث خیر الانام
تقدیره ابتدأ ابتداء او افتتح افتتاحا
ویحتمل ان یکون مفعولا له
ویحتمل ان یکون مفعولا مطلقا لفعل المحذوف
لمناسبة المقام

ذکر اللازم وارادة الملزوم

٦٧

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب حاشیه بر تهذیب المنطق والکلام
مولف متن مسعود بن عمر تفتازانی محشی ملا عبدالله یزدی
شارح مترجم
تاریخ تحریر ۱۲۴۹ ق نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۲
نام کاتب
موضوع منطق زبان عربی عدد اوراق ۷۹
طول ۲۱ عرض ۱۵ شماره عمومی ۳۳۸۵۴
وقف / خریداری از موسوی گرمارودی تاریخ وقف ۱۳۶۵
ملاحظات

خواه موجبه چنانکه گویی اگر آفتاب طالع است روز موجود است و
خواه سالبه چنانکه گویی نه چنین که اگر آفتاب برآمد باشد
شب موجود باشد و اگر حکم بانفصال است آن قضیه را شرطیه منفصله

بسم الله الرحمن الرحیم

قوله الحمد لله افتتح بحمد الله بعد البسملة ابتداء او بحمد الکلام واقتداء بحدیث
خیر الانام علیه وآله الصلوة والسلام فان قلت حدیث الابتداء مروی فی
کل من التسمیة والتحمید فکیف التوفیق بینهما قلت الابتداء فی حدیث
التسمیة محمول علی الحقیقی وفی حدیث التحمید علی الاضافی او علی العرفی
او فی کلیهما علی العرفی والحمد هو الثناء باللسان علی الجمیل الاختیاری نعمة کان
او غیرها والله علم للذات الواجب الوجود المستجمع لجمیع صفات
الکمال والدلالة علی هذا الاستجماع صار الکلام فی قوة ان یقال الحمد مطلقا
منحصر فی حق من هو مستجمع لجمیع الکمالات من حیث هو کذلک فکان له